

پایان سرمایه‌داری عقلایی

نویسنده: جان بلمی فاستر
منبع: مانتلی ریویو، مارس ۲۰۰۵
برگردان: اردشیر عمانی

اشاره: نویسنده مقاله سعی کرده تغییر سمت سرمایه‌داری جهانی از ماهیت عقلانی به غیرعقلانی را نشان دهد. این روند را جورج سوروس نیز در کتاب «رویای برتری امریکایی» به نام تلفیقی از بنیادگرایی بازار و بنیادگرایی مذهبی توصیف می‌کند. وی تصریح می‌کند که این روند غیرعقلایی و ویرانگر که نمونه آن در عراق مشاهده شد، لکه ننگی به دامان سرمایه‌داری امریکاست. همزمان با این روند جهانی سرمایه‌داری، ما شاهد مابه‌ازای آن در کشور خودمان نیز هستیم. مجموعه‌ای از درآمد ترانزیت و قاچاق مواد مخدر، بنادر نامریی و قاچاق کالا، سرمایه‌های بسیار سیال سرگردان ولی منظورمند، گروه‌های پورسانتاژبگیر نفت و کالا و شرکت‌های تشکیل شده پیرامون نهادهای امنیتی و اطلاعاتی، یک نوع سرمایه‌داری افراطی مبتنی بر نازکی کار و ضخامت پول ایجاد کرده‌اند که اصولاً هیچ نوع قانون‌گرایی را بر نمی‌تابند. امیدواریم طراحان راهبردی و استراتژیک به این پدیده شوم توجه خاصی مبذول دارند.

نویسنده مقاله در پایان، راه برون‌رفت از این سرمایه‌داری افراطی را نوعی عدالت‌طلبی می‌داند که چند عنصر در آن ملحوظ شده است: انقلابی، دموکراتیک، تساری طلب، حافظ محیط‌زیست و نیازمند به همکاری و بسیج توده‌های مردم.

□□

«سرمایه‌داری عقلایی» اسطوره مسلط قرن بیستم بود. دو اقتصاددانی که بیش از دیگران در اشاعه این نظر همت گماردند، جان مینارد کینز (John mayna Keynes) و جوزف

شومپتر (Joseph Schumpeter) بودند. هر دو پاسخگویی بحران تاریخی بزرگ سرمایه داری شدند که در جنگ جهانی اول، بحران عمیق ۱۹۲۹ و جنگ جهانی دوم تبلور یافت. در پس بزرگترین حوادث وحشتناکی که جهان تا آن زمان به خود ندیده بود، همراه با خیزش بدلی در وجود نظام چالشگر اتحاد شوروی، در دوره بعد از جنگ جهانی دوم سرمایه داری نیازمند تجدید ساختار ایدئولوژیک و مادی بود. از لحاظ ضرورت‌های ایدئولوژیک، دو اقتصاددانی که این کار را به بهترین وجهی محقق ساختند، کینز و شومپتر بودند - نه به این علت ساده که آنان مظهر ایدئولوژیک اقتصاد بورژوایی بودند، بلکه به این سبب که آنان رهبری علم اقتصاد بورژوایی را نمایندگی می کردند. آنچه که آنان برای آغاز تحلیل‌شان تنظیم کردند، شروط لازم برای یک سرمایه داری عقلایی بود و حداقل به این امید که نظام سرمایه داری، به کسب این ملزومات موفق شود.

اجازه دهید که در ابتدا با کینز آغاز کنیم. کینز مقیم کامبریج در لندن، مظهر سرمایه داری عقلایی بود. وی نه فقط به تضادهای نظام می اندیشید، بلکه باور داشت که آن تضادها، تن به مدیریت عقلایی خواهند داد. این فکر هم در رابطه با مناسبات بین کشورهای سرمایه داری و هم در رابطه با تنظیم تضادهای داخلی روند انباشت سرمایه، مصداق می یافت. وی در کتاب «عواقب اقتصادی صلح» خود در ۱۹۱۹، قرارداد صلح ورسای را به خاطر تحمیل غارتگرانه جبران خسارت جنگی آن بر آلمان شکست خورده مورد انتقاد قرار داد و القا نمود که این امر ممکن است که جنگ جهانی دیگری را به دنبال بیاورد. در واکنش به بحران بزرگ ۱۹۲۹، کینز شاهکار خود، «تئوری عام اشتغال، بهره‌و پول» را در ۱۹۳۶ نوشت که بدان وسیله بطلان قانون سی (Say's Law) عرضه تقاضای خود را به وجود می آورد را

به اثبات رساند. برای اولین بار در تاریخ ادبیات اقتصادی، دستگاه رسمی ملاحظاتی جدی به ماهیت بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری و وظایف دولت نسبت به آن، معطوف نمود. برای مینارد کینز کلید کار در این بود که دخالت دولت را برای تضمین وجود تقاضای موثر کافی جهت ایجاد اشتغال کامل، جلب نماید. هم چنانکه پل سویزی (Paul Sweezy) ده سال پیش در دانشگاه استانبول اشاره کرد،^(۱) کینز نیز باور داشت که پیدایش سلطه سرمایه مالی، همچون در دهه ۱۹۲۰، نقطه پایانی عقلایی بودن سرمایه داری است که موسسات مولدر، به گفته وی به «حبابی در گردانه گمانه زنی» تبدیل می کنند. لذا وی خواستار «مرگ درمانی سرمایه داران مالی» شد. در واکنش نسبت به اثرات ناشی از عالمگیری تجارت دوران خود، وی از تعدیل تجارت آزاد و درجه‌ای از خودکفایی ملی دفاع نمود. او یکی از معماران اصلی نظام «برتون وودز» (Bretton Woods) بود که برای تثبیت تجارت جهانی و مالی از راه

ایجاد «توافقیانه کلی پیرامون تعرفه گمرکی و تجارت»، «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» طراحی شد. کینزینیسیم، در کل به مثابه جلوه‌های عقلایی سرمایه داری، رویش به سوی سوسیال دموکراسی و دولت رفاه بود. چنان به نظر می‌رسد که این دیدگاه حاکی از رفرمی باشد که ریشه در مصالحه سیاسی بین سرمایه و کار داشت.

در سرآغاز بحران عمیق ۱۹۳۰، کینز مقاله‌ای تحت عنوان «امکانات اقتصادی برای نوه‌های ما» به رشته تحریر در آورد که در آنجا اعلام نمود که معضل اقتصادی به معنای رفع حوائج اولیه همه افراد در جوامع ثروتمند، احتمالاً در یک صد سال آینده حل خواهد شد. آنگاه که کار هفته به سه ساعت در روز، یعنی جمعا به پانزده ساعت در هفته تقلیل پیدا کند، سوال این خواهد بود که با وقت آزاد چه کار خواهیم کرد. در آن مقطع، وی ادعا نمود که در صورت امکان معیار اخلاقی جدیدی به وجود خواهد آمد که احتمالاً جامعه را «از تونل نیازمندی‌های اقتصادی به روشنایی روزه» انتقال خواهد داد. لکن، تا فرا رسیدن آن زمان دنیا باید به معیار اخلاقی از خود بیگانگی تن دهد که در آن «خوب بد است و بد خوب است»، یعنی معیاری که بر بنیان حرص و ولع و استثمار، همگام با انباشت سرمایه، استوار می‌باشد.

«جوزف شومپتر»، مقیم هاروارد در ایالات متحده فرد محافظه کارتری از «کینز» و مخالف کینز و کینزینیسیم بود. وی ایده پیشگامان کارآفرینی عقلایی (Rational Entrepren) را به مثابه جوهر سرمایه داری رونق میداد، با این تاکید که رشد بیشتر تک انحصاری‌ها و انحصارات چند شرکتی (Oligopolies)، با وجود اجتناب ناپذیریشان، می‌تواند سرمایه داری را به سرنوشت نابودی بکشاند وی با استفاده از تئوری دوره گردش طولانی (Long Cycle) - دوره گردش پنجاه ساله

کندراتیف (Kondratiet) - برای توجیه رکود طولی‌المدت بحران بزرگ ۱۹۲۹، سعی در ارایه دلایلی علیه نظریات بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری نمود. برای شومپتر هیچ چیزی بیش از استدلال‌های آلین هانسن (Alvin Hansen)، رهبر پیروان آمریکایی مکتب کینز، مبنی بر این که سرمایه داری به علل اقتصادی افول می‌کند، قابل اعتراض نبود. شومپتر بر این باور بود که معضلات سرمایه داری مربوط به مقولات جامعه‌شناختی است؛ همانا، آزادکردن شرایط خارجی لازم برای رشد آزادانه فعالیت‌های سرمایه‌گذارانه است. در فصلی به نام «دیوارها فرو می‌ریزند» در اثر معروفش به نام «سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی» (۱۹۴۲)، شومپتر می‌نویسد که «مالکیت بی‌محتوا، بی‌عمل و غایب» دست به دست «مکانیزه شدن پیشرفت» در تحت نظام سرمایه متراکم جان را از قالب فعالیت

کینز مقیم کامبریج در لندن، مظهر سرمایه داری عقلایی بود. وی نه فقط به تضادهای نظام می اندیشید، بلکه باور داشت که آن تضادها، تن به مدیریت عقلایی خواهند داد

کار آفرینانه گرفته، نقش حیاتی آن را تضعیف و بر سر خود نظام سرمایه داری نیز همان می آورد.

شومپیتر همچنین استدلال می نمود که سرمایه داری به مثابه یک نظام اقتصادی عقلایی با امپریالیسم در تضاد است - امپریالیسمی که در عصر کنونی، همچون گذشته، از بطن رشد و تکامل ماشین جنگی و بر حسب عوامل اقتصادی، از طریق پیدایش شرکت های انحصاری، به وجود آمده است. نظرش در کتاب «جامعه شناختی نظام های امپریالیستی» این بود که «سرمایه داری بنا به طبیعتش ضد امپریالیستی است... و ما نمی توانیم به سادگی گرایش های امپریالیستی را از آن استخراج کنیم، که گویا به طور واقع در ذات آن نهفته اند؛ در حالی که ما باید آنان را وضوحاً جزو عناصر بیگانه به حساب آوریم که از خارج و تحت حمایت عوامل غیر سرمایه داری به درون زندگی مدرن و دنیای سرمایه داری آورده شده اند.»

هیچ یک، نه کینز و نه شومپیتر آنقدر ساده لوح نبودند که فکر کنند سرمایه داری بدون قید و بند می تواند به سادگی طبق منطق خودش شکوفا شود - نظری که با افسانه بازار خود گردان مانوس است - و در عصر معاصر، در بطن ایدئولوژی مسلط، جای افسانه سرمایه داری عقلایی را گرفته است، و به نام فردریک هایک (Friedrich Hayek) و نئولیبرالیسم مانوس است. بنا به سخنان شومپیتر «هیچ نظام اجتماعی، اگر وانهاده شود که طبق منطق خودش عمل کند، هرگز نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. لازم است که به شرایط کنونی بنگریم. هیچ کارگاه، رشته صنعتی یا کشوری نمی تواند تحت مقرراتی ادامه حیات دهد که اگر اجازه داده می شد، تداوم حیات می داد»^(۷) این در مورد سرمایه داری در کل نیز صادق است. اگر سرمایه داری را به حال خود بگذارند، این نظام با چنان تمامیتی منطق اقتصادی را بر آنچه وجود دارد، تحمیل خواهد کرد که عناصر اجتماعی - فرهنگی ای را که ضامن بقای

وجودش هستند، از بین می برد. بنا بر استنتاجات منفی شومپیتر، سرمایه داری بدین منوال به سر نوشت خود پایان خواهد داد، زیرا هر تلاشی برای تنظیم آن و نجاتش از خود، به همان سر نوشت و نه تدریجی تر، دچارش خواهد کرد. وی به این نتیجه گیری می رسد که سرمایه داری تداوم نخواهد داشت، اما با این وجود، شومپیتر، نه کمتر از کینز، شماری از شرایط هستی آنچه را که سرمایه داری عقلایی تصور می رفت، به نحو برجسته ای بیان نمود.

به طور مسلم اسطوره جدید سرمایه داری عقلایی، به همین سادگی، از مغزهای دو اقتصاددان ترشح نکرده بود. این پدیده روح یک دوره سرمایه داری احیاء شده تحت رهبری ایالات متحده را منعکس می ساخت که با نصف تولید جهانی، ۶۰ درصد تولیدات مصنوعی جهان، پولی که معادل طلا انگار می شد با در انحصار داشتن سلاح های اتمی، از جنگ جهانی

دوم به واقع بدون ضربه بیرون آمده بود. ایالات متحده، به طور اولی قدرتمندترین نیروی اقتصادی، سیاسی و نظامی در بعد از جنگ جهانی دوم، چنین به نظر می رسید که مظهر عقلایی بودن سرمایه داری جدید است. بنای نظام برتون وودز در خدمت تجارت و امور مالی بین المللی و محل سازمان ملل جدید در نیویورک، سرمایه داری با ثبات دیگری را نوید می داد. رهیافت نسبتاً آرامی با آلمان و ژاپن تحت اشغال و اجرای طرح مارشال (Marshall) جهت کمک به کشورهای اروپای غربی در نو سازی اقتصادهایشان، چنین نمود می کردند که انگشت اشاره به سوی قدرت جدید خیراندیش است. ایالات متحده، اتحادیه آتلانتیک و فراتر از آن اتحادیه سه گانه ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن را بنا نهاد. در اروپای غربی سوسیال دموکراسی ظاهر آبه راحتی و با همکاری ناشی از تقویت متقابل سرمایه، شکوفا شد. رشد دولت رفاه مظهر سرمایه داری سازمان یافته جدید گردید.

اقتصادهای اروپا و ژاپن سریعاً تجدید ساختار شدند. رشد شتابان اقتصادی، عصر طلایی جدیدی را نوید می داد که خاطره بهترین دوره جوانی سرمایه داری را برمی انگیزد. در مقابل جنبش های ضد استعماری و انقلابات جهان سوم، نظام استعماری عقب نشینی کرد. ایالات متحده که خود را قدرت ضد استعماری قلمداد می نمود، در رأس اشاعه دهندگان ایدئولوژی رشد جدید برای صدور به سرزمین های پیرامونی قرار گرفت.

در خود ایالات متحده مقررات ضد تراستی (Anti Trust) برای تضمین ادامه رقابت در بازار تصویب شد. تدقیق توازن بین هزینه و درآمد مالی کشور، به مثابه ابزار اداره اقتصاد جلوه می کرد. کمی بیش از دوده از جنگ جهانی دوم نگذشته بود که اقتصاددانان پیشقراول آمریکایی، همچون پل سامنلسون (Paul Samuelson)،

گیرنده اولین جایزه نوبل در اقتصاد، پایان همیشگی چرخش نوسانی تجاری و تولیدی را اعلام کردند. صاحب نظران آمریکایی واژه «پاکس آمریکانا» (Pax Americana) را برای توضیح عصر جدید هژمونی به اصطلاح بی خطر آمریکا اهداء کردند. گهگاهی نیز واژه «قرن آمریکا» (America Century) را به کار می بردند. دانشمندان علوم اجتماعی در سراسر غرب نظام سرمایه داری کارا و عقلایی را جشن می گرفتند. تمام اینها در محیط جنگ سرد، از جمله دو جنگ گرم در آسیا^(۸)، صورت می گرفت. در ایالات متحده محاکمه و پیگرد فعالان سیاسی و اجتماعی با ساحره ضد کمونیستی معروف به مکار تیسیم، برای درهم شکستن ستون فقرات ائتلاف جدید (New Deal) بین کارگران، حامیان حقوق مدنی و کشاورزان خرده پا به راه انداخته شد. در «مقاله ای برای دوران ما» (۱۹۵۱)، استوارت هیوز (H. Stewart Hughes)، تاریخدان فرهنگی و منتقد، ایالات متحده را «بیزانس

اسطوره جدید
سرمایه داری عقلایی، به
همین سادگی، از
مغزهای دو اقتصاددان
ترشح نکرده بود. این
پدیده روح یک دوره
سرمایه داری احیاء شده
تحت رهبری ایالات
متحده را منعکس
می ساخت

جدید» خطاب کرد و آن را به «روم جدید» ترجیح داد. وی سعی کرد که تأکید را بر محافظه کاری و طبیعت مذهبی - اخلاقی امپراتورش بگذارد و بر این نظر تکیه کند که امریکا آخرین پایگاه تمدن رو به زوال است. در طول این دوره واشنگتن در سراسر جهان دخالت نظامی کرد و برای برپانگه داشتن رژیم های دیکتاتوری، که آنان را مدافعین «جهان آزاد» می نامید، میلیون ها انسان را به خاک و خون کشاند. اما تمام اینها در حیطه ایدئولوژی مسلط، به مثابه دفاع ضروری از تمدن سرمایه داری عقلایی جدید و نه مهر تأیید مجدد بر امپراتوری سرمایه داری کهن توجیه می شد.

طبعاً تمام اقتصاددانان تسلیم ایده سرمایه داری عقلایی جدید نشدند. انتقاد بویژه به سنت مارکسیستی از توان نیرومندی برخوردار بود. یکی از این نظرات مخالف از زمینه ای برخاست که آن را تئوری سرمایه انحصاری نامیده اند. این تئوری با پل باران (Paul Baran)، پل سوئیزی و مجله مانثلی ریویو (Monthly Review) در ایالات متحده مانوس بود، گرچه از نقد اقتصادی ای سرچشمه می گرفت به همت مایکل کالکی (Michael Kalecki) و جوزف اشتایندل (Josef Steindl) پروراند شده بود. در اوج عصرطلایی سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم، کتاب سرمایه داری انحصاری پل باران و پل سوئیزی منتشر شد که می گفت بیش از آن که وضعیت کنونی بازتاب سرمایه داری عقلایی و منظم تر باشد، رونق اقتصادی سال های بعد از جنگ محصول گذرای عوامل خاص تولیدی است که ریشه های آنان را باید در محیط تاریخی وسیع تری جست و جو نمود. روند عادی سرمایه داری در مرحله انحصاری اش نوعی از رکود اقتصادی است که ناشی از عدم توانایی نظام، در جذب سرمایه اضافی بالفعل و بالقوه ای است که در دسترس دارد. با فرض وجود رکود در سرمایه داری انحصاری،

آنچه که نیاز به توضیح داشت نه رکود بلکه بیشتر عوامل رونق بودند. لذا آنان بر نیروهای مقابله گر با رکود تکیه کردند که اقتصاد سرمایه داری را قائم نگه داشته بودند. برخی از این عوامل کاملاً گذرا و موقتی بودند، از جمله:

۱. انباشت پول نقد در دست مصرف کنندگان ایالات متحده در دوره جنگ جهانی دوم، که بلافاصله بعد از جنگ منجر به اوج گیری افزایش مخارج مصرفی گردید.

۲. دومین موج بزرگ اتومبیل سازی در ایالات متحده که با رشد خانه سازی در حواشی شهرها و ساختن شبکه شاهراه های بین ایالات همگام شد و صنایع فولاد، شیشه و لاستیک را تقویت کردند.

۳. تجدید بنای اقتصادهای اروپا و ژاپن در بعد از جنگ.

۴. ثبات ناشی از فقدان به چالش کشیدن هژمونی ایالات متحده بر اقتصاد جهانی، که با سلطه مطلق دلار عرض اندام می کرد.

اما، مضاف بر این عوامل موقتی تر، تغییرات ساختاری درازمدت تری در عملکرد سرمایه داری و بویژه در سرمایه داری ایالات متحده، در حال وقوع بود و این تغییرات عبارت بودند از:

۵. پیدایش مخارج نظامی هنگفت و مستمری در ایالات متحده، که ابتدا با شرایط مربوط به رقابت تسلیحاتی جنگ سرد توجیه می گشت، لکن اساساً با بقای نظام امپریالیستی گره خورده بود.

۶. ظهور شیوه های جدید «فروشندگی» - یا اقتصادی که در جست و جوی مصرف کلان بوده و از راه بازاریابی و اشاعه شبکه اعتبارات مصرفی یا بدهکار کردن توده های مردم، به حیات خود تداوم می بخشید.

۷. پیدایش روینای مالی کیفیتاً جدید که تا حدی مستقل از پایگاه های تولیدی اقتصاد سرمایه داری عمل کرده و منجر به انفجار سرمایه مالی می گردد.

برای پل باران و پل سوئیزی این نظام انباشت، در قیاس با سرمایه داری عقلایی جدید، «نظام نامعقولی» بود، عنوانی که آنان برای آخرین فصل کتاب «سرمایه انحصاری» شان انتخاب کردند. در تحت نظام سرمایه داری انحصاری تعداد بسیار معدودی از مختصات سرمایه داری عقلایی، آن طور که به تصور کینز و شوپیتر می آمد، از اعتبار برخوردار بودند. سرمایه داری، کمتر تحت تأثیر خصوصیات امپریالیستی نبود، بلکه برعکس میلیتاریسم و امپریالیسم، در بافت فعالیت های روزانه اش شکل گرفته و بیش از هر زمان دیگری، با عملکرد اقتصادی اش آمیزش یافته بودند. هژمونی ایالات متحده فقط از طریق جنگ افروزی در آسیا و نقاط دیگر جهان حفظ شده است. ارتقا و ترویج تقاضای موثر (Effective Demand) از طریق افزایش هزینه های غیرنظامی دولت و تدقیق توازن اقلام هزینه ای و مالی - همانا ستون فقرات سیاست اقتصادی کینزی -

برای مقابله با معضل رکود در سرمایه داری کفایت ندارد. دولت رفاه که مورد ستایش پیروان کینز و سوسیال دموکرات ها قرار داشت، در رشد یافته ترین و باثبات ترین کشور سرمایه داری - ایالات متحده - به علت موانع حاصل از منافع طبقاتی، رونق چندانی نیافت. آنچه که به عنوان موفقیت ها در رشد اقتصادی و ثبات نظاره می شد، خود محصول شرایط تاریخی غیرمنتظره و مشوق های مصنوعی اقتصادی بودند. به جای اساساً تکیه بر سرمایه گذاری مولد، نظام برای رشدش به بازاریابی و بسط سرمایه های مالی وابسته شد. فرد مبتکر و کارآفرین شوپیتر دیگر در مرکز این نظام قرار نداشت، بلکه جاییش را شرکت های سهامی غول آسا و انحصاری گرفته بودند. این ردویدل محدود (Quid Proquo) - نظام ایده آلیزه شده مبادله برابر - در تحت قیمت گذاری های انحصاری و تبانی در میزان تولید، تقریباً به طور کامل در هم شکسته شد. در شرایط حتی افول تقاضا، به جای کاهش

دولت رفاه که مورد ستایش پیروان کینز و سوسیال دموکرات ها قرار داشت، در رشد یافته ترین و باثبات ترین کشور سرمایه داری - ایالات متحده - به علت موانع حاصل از منافع طبقاتی، رونق چندانی نیافت

قیمت‌ها، با بستن کارخانجات و به بطالت سپردن ماشین‌آلات، نرخ سود را در سطوح بالایی حفظ می‌کردند. طبیعتاً این وضعیت، منجر به تداوم سطوح رفیع ظرفیت اضافی می‌گردید. به جای تقلیل ساعات کار و افزایش اوقات فراغت - چیزی که کینز پیش‌بینی می‌کرد - استثمار مزدی شدت بیشتری یافت. در این حین اوقات فراغت نیز شکل استثمار نوع دیگری به خود گرفت - «سرگرمی‌های قابل جذب غیرفعالانه» - طرحی برای تأیید ذهنی نظامی که با وجود داشتن ظرفیت تولیدی سرشار، تغییر و تحول موجودیت انسان را نمی‌تواند بپذیرد.

در مرکز تحلیل باران و سویزی، این نقطه نظر قرار داشت که نظام سرمایه‌داری انحصاری، با وجود به کار بردن تمام وسایل غیرمعقول برای نجاتش، نمی‌تواند عاری از بحران به حیات خود ادامه دهد. نیروهای رکود، مداوم خطر تحمیل خود را بروز می‌دادند. در اوایل دهه ۱۹۷۰، چندسال بعد از طبع کتابشان، ایالات متحده بار دیگر گرفتار بحران اقتصادی شدیدی شد. این بازگشت بحران اقتصادی در اثر همزمانی با بحران انرژی ناشی از واکنش اوپک (Opec) نسبت به جنگ یام کیپور (Yom Kippur) و به علت تضعیف هژمونی ایالات متحده ناشی از رشد رقابت خارجی، پیچیده‌تر شد. کل نظام اقتصادی جهان با مرکزیتش در ایالات متحده بی‌ثباتی خود را به ظهور رساند.

بحران اوایل دهه ۱۹۷۰، با شکست ایالات متحده در ویتنام نیز بغرنج‌تر شد. با هدایت سیلابی از دلار به خارج از کشور و گسترش عظیم بازار پولی دلارهای اروپایی، جنگ به فقدان توازن مالی بسیار خطرناکی مساعدت می‌رساند. حاصل این فرایند به ختم رابطه دلار از طلا در سال ۱۹۷۱ انجامید که نیکسون انجام داد. در این اثنا، شکست در ویتنام محدودیت‌هایی بر توان ایالات متحده در ادامه استفاده از ماشین جنگی برای کاهش مشکلات اقتصادی اش از طریق برتری جویی در خارج از کشور، تحمیل نمود.

در آغاز بحران اقتصادی، پل سویزی همراه با هاری مگداف (Harry Magdoff)، سردبیر کمک کارش در مجله مانتلی ریویو و مولف کتاب «عصر امپریالیسم»، نه فقط بر عواملی که قبلاً در کتاب سرمایه انحصاری آمده بود، تأکید کردند، بلکه فراتر از آن مصرانه و موکداً گفتند که رکود، وضعیت عادی سرمایه‌داری انحصاری است و لذا به جای توضیح خود رکود، آنچه که نیاز به تشریح داشت زمینه‌های رشد سریعی بود که دیگر وجود نداشتند. این واقعیت که علیرغم استفاده از وسایل عریض و طویل برای حفظ تداوم رشد اقتصاد، رکود بار دیگر پدیدار گشته بود، خود عمق تمام عیار تضاد را بیان می‌نمود. بدینسان، در چارچوب شرایط موجود، بحران برگشت‌ناپذیر است.

اکنون تقریباً چهاردهه پس از نشر سرمایه

انحصاری، شکی نیست که این ارزیابی در اساس صحت داشت. نرخ رشد به‌ازای فرد در میزان تولید جهانی (تولید ناخالص داخلی جهان) مسلماً در دهه ۱۹۷۰ کندتر از دهه ۱۹۶۰ بود. اما مسئله بدانجا ختم نشد؛ این نرخ در دهه ۱۹۸۰ آهسته‌تر از دهه ۱۹۷۰ و در دهه ۱۹۹۰ آهسته‌تر از دهه ۱۹۸۰ و تا به این موقع در دهه ۲۰۰۰ کندتر از نرخ رشد در دهه ۱۹۹۰ بوده است.^(۳) در این ارتباط، تجربه اقتصاد ایالات متحده در اقتصاد دیگر کشورهای ثروتمند شباهت بی‌نظیری به اقتصاد جهانی، با دهه‌ها رکود عمق‌یابنده، دارد.

واکنش کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نسبت به بازگشت رکود مجدد، تقریباً سریع و در همه جا همگون بود و با فرارسیدن سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ این واکنش هم در سطح ملی و هم بین‌المللی شکل معینی به خود گرفته بود. اگر سرمایه‌داری عقلایی (در نوع کینزی آن) چیزی بیش از یک سراب ایدئولوژیک بود، می‌بایست در واکنش نسبت به بحران به‌طور مسلم تلاشی برای اتخاذ برنامه‌های کینزی و سوسیال دموکراتیک تمام‌عیارتری صورت می‌گرفت. این اقدام لابد شکل نوعی از تقسیم ثروت و درآمد از بالا به پایین، نوعی تقویت دولت رفاه، حمایت از اشتغال کامل و امنیت اقتصادی در کل را به خود می‌گرفت، حداقل چیزی مانند آنچه که «برنامه جهانی مارشال» برای کمک به دنیای سوم تجسم خاطر یافته بود. این واقعیت به خودی خود واضح است که هیچ‌یک از این راه‌حل‌ها به تجربه گرفته نشدند و هنگامی که سرمایه فشار را بر سطح میزان خود احساس نمود، کینزیسم پروکار در اسرع وقت بدون هیچ‌گونه مبارزه‌صحنه را ترک گفت.

همچنان که جویس کولکو (Joyce Kolko) در کتاب «تجدید ساختار اقتصاد جهانی» اش در ۱۹۸۹ نوشت: «سرمایه به وسیله رشد و پیوند خوردگی، تجدید ساختار می‌کند، نه از راه استراتژی «آنچه که سریعاً ظاهر شد یک گفتمان «جنبی» (Supply - Side) بود که تلاش سرمایه را، برای پالایش منطق انباشت و برای رهاکردن نظام تلاش‌هایی که قصد تحدید و کنترل نظام را داشتند، نشان می‌داد. بدینسان، دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شاهد پیدایش شماری از واژه‌هایی شدند که اکنون دیگر آشنای عام و خاص هستند، از آن جمله: تجدیدساختار، رفع مقررات، انعطاف‌ناپذیری‌ها، خصوصی‌سازی، نظام بازار آزاد، عالمگیری و (از یک موضع انتقادی تر) نتولیبرالیسم. در این مسیر هدف عمده تنزل اجباری مزدها، انحلال اتحادیه‌های کارگری، حذف کمک‌های دولتی به کارگران و یارانه برای مصرف‌کنندگان، کنارزدن موانع در مقابل تحرک سرمایه، تجدید توزیع ثروت از طبقات پایین به بالا و اقدامات مشابه آنها در سراسر جهان بوده است. در عرصه‌های مهمی همچون اشتغال، سلامتی، آموزش، ازبستگی، فراهم بودن مواد غذایی،

در مرکز تحلیل باران و سویزی، این نقطه نظر قرار داشت که نظام سرمایه‌داری انحصاری، با وجود به کار بردن تمام وسایل غیرمعقول برای نجاتش، نمی‌تواند عاری از بحران به حیات خود ادامه دهد

محیط زیست و... اصول سرمایه داری افسار گسیخته حاکم شد. پیش فرض عقلایی بودن سرمایه داری که با متفکرینی چون کینز و شومپتر و قبل از آنان با ماکس وبر (Max Weber) جامعه شناس، کسی که سرمایه داری را با «تعديل عقلایی انگیزه‌های غیر عقلانی» تعریف کرد، مانوس بود، یک باره به صورت فقط یک خاطره یا صحبتی مربوط به اعصار کهن جلوه می نمود.^{۳)}

علیرغم افول مداوم اقتصادهای سرمایه داری، با گذشت هر دهه، پرستش بازار نه کمتر بلکه بیشتر هم میشد. با وجود آن که در مقایسه با دستاوردش در دوره بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، اکنون سرمایه داری از نرخ رشد آهسته تری برخوردار بود، با وجود آن که سازمان طبقاتی در سطوح پایین تر جامعه از هر زمان دیگری در گذشته شکننده تر بودند، با این حال نظام به شکل استثماری بلاواسطه تری عمل می کرد. گرچه کار زیادی برای بهبود زندگی ملت ها نکرده، اما توانست به ثروت طبقات فوقانی بیفزاید. طبق آن، عقاید حاکم یعنی ایدئولوژی طبقه حاکم، تغییر یافتند. با باور تجدید حیات خود تنظیمی نظام، فریدریک هایک از کینز هم ارشدتر جلوه می کرد.

سرمایه داری عریان نه فقط نوظهور شد، بلکه همچنین، در پس سقوط بلوک شوروی، امپریالیسم عنان گسیخته دفعتاً نمایان گردید و با استفاده از خلأیی که نابودی اتحاد شوروی به وجود آورده بود، ایالات متحده سعی در استقرار و حتی بسط هژمونی جهانی خود نمود. اگر برای شومپتر، امپریالیسم بیشتر یک محصول فرعی ماشین جنگی و انحصارطلبی و نه از خصوصیات ماهوی سرمایه داری بود، واقعیت امروز این تشخیص را نامربوط (و یا باطل) می شمارد. قدرتمندترین کشور نظام سرمایه داری جهانی، کشوری که ادعای نمایندگی منطق آن را دارد، همانا ایالات متحده،

آشکارا استراتژی حفظ هژمونی اقتصادی و سیاسی اش را از طریق استفاده از وسایل نظامی اعمال می کند. و حتی تا بدان جا پیش رفته که این شیوه را طی انتشار سند «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده» در ۲۰۰۲ به جهانیان اعلام کرد. همزمان با آن، واشنگتن طبل های هجوم به عراق را به صدا درآورد - کشوری که به احتمال قوی دارای بزرگ ترین مخازن استخراج نشده نفت در جهان است. لذا، یقیناً بزرگ ترین ظرفیت بسط تولید نفت را دارد - و این مشی به بهانه دفاع در برابر سلاح های ناموجود کشتار جمعی توجیه گردید. چند ماه پس از آن تهاجم آغاز گردید و در پی آن، اشغال عراق و ادامه جنگ، طولانی شد. در این مورد کاربرد قدرت، همچنین، عامل توجیه آن شد. حالا دیگر باید به ستایش امپراتوری بپردازیم. حملات تروریستی ۲۰۰۱ بخش بزرگی از جهان را به لانه های بربرهای وحشی تبدیل کرده بود که می بایستی به زیر

سلطه ایالات متحده در «اتلاف» با کشورهای کوچک تری درآید که حاضر به اطاعت از آن بودند.

مادامی که سرمایه، به دنبال راه خروجی، برای اضافه سرمایه خود شد، رکود جهانی، از لحاظ اقتصادی، منشأ بروز اقتصاد قمارخانه ای در جهان گردید. به جای اجرای نظریه کینز مبنی بر «مرگ درمائی سرمایه داران مالی»، نظام مصادف با افول نسبی تولید در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بود که در آنان خود نظام، تابع روند قدرت گیری سرمایه مالی شده بود. با وجود آن که این پدیده یک معلول و نه علت رکود بود، ولی تحول واقعی ای را در شکل سلطه سرمایه مالی و سرمایه داری بی ثبات و غیر قابل کنترل، سبب گردیده است. همچنان که سویزی در مقاله «تفوق سرمایه مالی» اشاره کرد، «هیچ کسی»، حتی کینز، «خواب این را هم نمی توانست ببیند که روزی سرمایه گمانه زن (Speculative Capital)، پدیده ای به قدمت خود سرمایه داری، چنان رشد کند که، گذشته از اقتصاد بین المللی، بر اقتصاد ملی مسلط شود. اما چنین شده است.» یکی از عواقب این پدیده به نظر پل سویزی، انتقال قدرت از اتاق هیئت مدیره شرکت های سهامی غول آسا به بازارهای سرمایه مالی است (گستره ای که شرکت های سهامی خود بازیگران اصلی آن هستند)، دولت ها نیز خود را به طور روزافزون اسیر بازارهای سرمایه مالی می بینند. بدین سان «دست نامرئی آدام اسمیت»، به قول سویزی «به شکل جدیدی و با بازوان قوی تری بازگشته است». اما نتیجه نه ایجاد یک سرمایه داری عقلانی تر، بلکه غیر معقول تر، بوده است. در عصر ما دست نامرئی همان بازوان سرمایه مالی است که به مثابه رویش طبیعی سرمایه داری انحصاری جهانی به گرد کره زمین دوران می زند. این دهه های رکود اقتصادی و انفجار سرمایه مالی، همان

دهه هایی نیز بوده اند که سرمایه بیش از پیش در عرصه جهانی انگل وار گشته است. نظام انباشت در تحت سرمایه داری انحصاری جهانی شده است. روندهای بیولوژیک اصلی کره زمین را در سیر اشاعه فضولات ناشی از اسراف متظاهران و به علاوه، فقر روزافزون، به مخاطره افکنده است. نه فقط افزایش درجه حرارت در جهان از دهه ۱۹۸۰ به مثابه بزرگ ترین خطری که اتمسفر را، آنچنان که آن را می شناسیم، تهدید می کند، بلکه اوضاع محیط زیست سریعاً وخیم تر هم شده است. این چشم انداز که درجه حرارت متوسط جهان مقدار بسیار کمی افزایش یابد - درجه حرارتی که جامعه بتواند خود را با آن وفق دهد - اکنون دیگر غیرمحمتمل می باشد. افزایش متوسط درجه حرارت جهان به میزان ۲ درجه سانتیگراد (۳/۶ درجه فارنهایت) بالاتر از حرارت عصر ماقبل صنعت - مقدار افزایشی که گمان می رفت سطح گرمای

روندهای بیولوژیک اصلی کره زمین را در سیر اشاعه فضولات ناشی از اسراف متظاهران و به علاوه، فقر روزافزون، به مخاطره افکنده است

فاجعه آفرین را از سطح گرمای فاجعه نآفرین جدا می ساخت - به زودی غیر قابل توقف خواهد شد. مضافاً، اضطراب روزافزونی بین دانشمندان، پیرامون افزایش گرمای جهان شیوع یافته است که ناشی از تأثیرات شناخته شده بر کاهش ظرفیت جذب کربن اقیانوس ها و جنگل ها است که به نوبه خود جزء عواقب احتمالی افزایش حرارت در جهان می باشد. در انتارکتیکا (Antarcti) یخچال های طبیعی در حال آب شدن و سکوه های یخی رو به نازک شدن اند، علایمی که به بالا رفتن سطوح آب دریا های جهان نشانه گرفته است. در حال حاضر کل نظام زیست در کره زمین رو به افول دارد. انواع موجودات با چنان سطحی از نابودی مصادف گشته اند که در ۶۵ میلیون سال گذشته سابقه نداشته است. کمبود جهانی آب شیرین عنقریب پدیدار می شود، درجه مسمومیت زمین رو به افزایش است. اکنون که دیگر اداره عقلایی محیط زیست در تحت نظام سرمایه داری رویایی بیش نیست، تمام این صدمات و باز هم افزون بر آن را باید انتظار داشت. علاوه بر آن، به جای هر گونه کوشش بلاواسطه ای برای توقیف این روند، به ما می گویند که در عصر جهانی شدن لیبرالی، هر تلاشی بی نتیجه است. برای اثبات آن به امتناع ایالات متحده در امضای پروتوکول کیوتو (Kyoto Protocol) رجوع نمایید. در عوض از ما خواسته اند که برای حفظ محیط زیست به سحر و جادوی بازار اتکا کنیم. این در وضعی است که می دانیم چیزی در ذات جامعه سرمایه داری، که منطقی جز انباشت نمی شناسد، نیست که بتواند امکان چنان نتایجی را، بارور کند.

تمام این حوادث ناقض انتظارات کینز هستند که: در یکصدسال آینده مسائل اقتصادی (و مشکلات مادی در مجموع) رفع خواهند گشت. از یک سو، معضل اقتصادی - وجود گرسنگی و نابرابری - استمرار یافته و از بسیاری از جهات به دست خود سرمایه داری وخیم تر گشته است. از سوی دیگر، این ادعای مورد حمایت کینز که «بد خوب است» به وخامت شرایط هستی منجر گردیده است. همچنان که جارد دیاموند (Jared Diamond) در کتاب جدیدش به نام فروپاشی (Collapse) می نویسد، اکنون دیگر تصور سقوط محیط زیست جامعه سرمایه داری جهانی، از جهاتی شبیه سقوط محیط زیست تمدن های اعصار کهن، امر منطقی به نظر می رسد.

به طور خلاصه، در جهانی که همه چیز به بازار، یعنی به انباشت سرمایه، برمی گردد، مسائل اساسی شکاف و به خطر اندازی جامعه انسانی و کره زمین یقیناً وخیم تر خواهد شد. اهمیت سیاسی این پیشگفتار، زمانی آشکار خواهد شد که بر این امر واقف شویم که

سیاست دوره بعد از جنگ نیروهای چپ در غرب، بر پایه سرمایه داری عقلایی مفروض بود. این موضوع هم در مورد سوسیال دموکراسی و هم در مورد چیزی که به نام کمونیسم اروپایی (Euro-communism) معروف بود، صدق می کرد. آنچه که پیشنهاد می شد، اصلاحات عمیقی در چارچوب سرمایه داری جدید، باثبات، تحت تنظیم، به اتفاق آرا و عقلایی بود. همچنان که لوسین گولدمن (Lucien Goldman) رهبر روشنفکر مارکسیستی اروپایی بیان داشت «منظورمان از سرمایه داری تنظیم یافته این دوران معاصر است که از طریق ایجاد مکانیزم های تنظیم کننده ناشی از دخالت های دولت، امکان رشد اقتصادی مستمر و کاهش، اما نه حذف، بحران های درون ساز اجتماعی و اقتصادی به وجود آمده است.»

لکن، همچنان که دیده ایم، ارزیابی زیربنای مادی چنین تفکری سراپا باطل بود. اگر کینز و شومپتر تضادهای خطرناک نظام را با پوششی از امید برای سرمایه داری عقلایی عرضه کردند، آنچه که در نهایت امر فائق شد، تضادهای خطرناک بودند. سرمایه داری در مرحله انحصاری اش، بار دیگر در رویارویی با رکود، به طبیعت اصلی اش رجعت کرد: همانا، تعقیب بی رحمانه انباشت سرمایه به هر قیمتی. با کنار زدن هر قول هدفمندی برای بهبود وضعیت اکثریت وسیع مردم، به سادگی به زبان قدرت متوسل شد: همانا که «راه دیگری وجود ندارد.»

نتیجه این تغییر فاحش، رکود شتابان سوسیال دموکراسی به مثابه یک جنبش سیاسی بود. در ۱۹۸۱ فرانسوا میتران به عنوان اولین رئیس جمهور سوسیالیست فرانسه انتخاب شد. اما استراتژی سوسیال دموکراتیک، ملی کردن و تقویت تقاضا در رویارویی با سرمایه او از پا ساقط شد. در طول فقط چندسال با وجود میتران در قدرت، فرانسه باز به سوی نئولیبرالیسم چرخشی زد. شکست میتران وسیعاً به عنوان شکست سوسیالیسم قلمداد گردید، در حالی که این شکست نشانه وجود موانعی بود که در آن زمان در برابر سیاست سوسیال دموکراسی قرار داشت. زمانی که رونق اقتصادی دوره بعد از جنگ جهانی دوم، فروکش کرد و سرمایه داری به حالت اولیه خود برگشته بود. بدون بسیج یک جنبش توده ای متکی بر توان مردم، سیاست چپ برای اجرای اصلاحات عقلایی به منطبق سرمایه داری عقلایی اتکا داشت. در حالی که امکان اصلاحات جدی قابل قبول نظام تا سر حد صفر از بین رفته بود.

سقوط بلوک شوروی و وضعیت را وخیم تر کرد. بدین معنا که دیگر به ظاهر هیچ مانعی در بسط سرمایه داری به سراسر جهان وجود نداشت و لذا دلیلی در بین نبود که نظام بیش از آن خود را در پوست گوسفند مستتر کند. در

**اگر کینز و شومپتر
تضادهای خطرناک
نظام را با پوششی از
امید برای
سرمایه داری عقلایی
عرضه کردند، آنچه که
در نهایت امر فائق شد،
تضادهای خطرناک
بودند. سرمایه داری در
مرحله انحصاری اش،
بار دیگر در رویارویی با
رکود، به طبیعت
اصلی اش رجعت کرد**

آغاز دهه ۱۹۹۰، جهان شاهد چرخش باز هم سریع‌تری به سوی سرمایه‌داری عریان و بی‌رحم از لحاظ رفتار آن نسبت به کارگران و هم در رابطه با سلطه‌اش بر کشورهای واقع در مادون نردبان جهان سرمایه‌داری، بود. در آستانه پیروزی سرمایه‌داری در جنگ سرد، هم مبارزه طبقاتی از بالا و هم فشار امپریالیسم بر کشورهای تحت سلطه‌اش شدت یافت.

البته هنوز همه چیز از دست نرفته است. اروپا هنوز به بقایای دولت رفاه و سوسیال دموکراسی دو دستی چسبیده است. اما، این دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر در برابر یورش نئولیبرالی سریع‌رنگ می‌بازند. ضمن این که اتحادیه اروپا توسعه پیدا می‌کند، کشورهایی که بدان می‌پیوندند، یا امید ورود به آن را دارند، مانند ترکیه هنوز فکر می‌کنند به نظام سرمایه‌داری عقلایی تر، تحت کنترل سوسیال دموکراسی پیوند می‌خورند. در حالی که اتحادیه اروپا خودش در جهت مخالف به سوی یک سرمایه‌داری عنان‌گسیخته در حرکت است. ریختن طرح یک استراتژی مبتنی بر پیوستن به سوسیال دموکراسی اروپا، مانند پذیرش اعتقاد نامه‌ای است که بندهای مطلوبش حذف گشته و یا دل‌بستن به امیدهایی است که بیش از این، حتی برای یک لحظه، امکان عملی شدن را ندارند. نتیجه این گرایش مسلماً یأس و سرخوردگی خواهد بود. تداوم رکود، راه وسط (مانند راه سوم بریتانیا) راه جز به عنوان راهی در خدمت نئولیبرالیسم، امکان‌ناپذیر ساخته است. سوسیال دموکراسی، به مثابه یک سیاست عقلایی، در خدمت سرمایه‌داری عقلایی، به سیاست عنان‌گسیخته‌ای در خدمت یک نظام سرمایه‌داری عنان‌گسیخته، مبدل شده است.

نتیجه‌گیری آشکار این است که فضایی برای یک سیاست عقلایی چپ منطبق بر منطق سرمایه وجود ندارد. تمام ادعاهای خلاف این خیال‌های باطل به اثبات رسیده‌اند. معجزه، این نیز صحت دارد که سرمایه ناتوان از پذیرش چیزی است که بتوان آن را یک سیاست عقلایی جناح راست نامید. با برگشت رکود و اوج‌گیری تجدیدساختاری جهانی به رسم نئولیبرالی، سیستم عقیدتی محافظه‌کارانه از راه حذف تمام موانع بر سر انباشت سرمایه در تمام حوزه‌ها، به وسیله‌ای برای اداره «سرمایه‌داری بازار آزاد» تبدیل گردیده است. حاصل این روند، کالایی شدن تمام جوانب زندگی اجتماعی و فرهنگی، ایجاد بحران‌های عمیق در خانواده، در اجتماعات و جامعه شده است. افزون بر آن، نظام بدون هیچ‌گونه راه چاره‌ای به رکود خود ادامه داده، خواهان کاهش روزافزون هزینه‌های خدمات اجتماعی و قربانی کردن انسانی است. همچنان که شوپنر با تأکید اشاره کرد، هیچ نظام اقتصادی، به خصوص سرمایه‌داری، نمی‌تواند بدون محدودیت به پیروی از منطق خود رها شود و در عین حال بقای حیات داشته باشد. در نهایت امر، نظام به دست خود از بین خواهد رفت. در عصر قطبی شدن روزافزون طبقات، انحصاری شدن سرمایه و بازار، گمانه‌زنی در بازار بورس، نظامی‌گری و امپریالیسم، ایده «سرمایه‌داری بازار آزاد» یک توهم خطرناک است. سیاست

جناح‌های راست، عاری از هر پایه مادی و عقلایی، بیش از پیش به فرهنگ درنده‌خویی بربریت عریان، تبدیل شده، که در پیدایش مجدد تفکرات نژادپرستانه آشکار، جنگ، امپریالیسم، زن‌ستیزی و بنیادگرایی مذهبی تبیین یافته است. چنین جامعه‌ای سرانجام، با افتادن در دام رکود و رها بودن در تعقیب منطق رو به زوالش، خود آنچه را که بدان‌ها دسترسی دارد، نه از راه فروپاشی اقتصادی، بلکه به وسیله تشدید بربریت در مقیاس جهانی، نابود خواهد کرد.

این وضعیت ما را به حقیقت بنیادی‌ای برگشت می‌دهد که مسئله، خود سرمایه‌داری است. با تمام سختی در تصویر آن در حال حاضر، تنها راه سوسیالیسم است: سوسیالیسمی که جنبش سوسیالیستی همواره خواهان آن بوده است: انقلابی، دموکراتیک، تساویگر، حافظ محیط زیست و نیازمند به همکاری و بسیج توده‌های مردم. مسائل و مشکلات بر سر ایجاد چنین جامعه‌ای عظیم‌اند. اما «عظمت مشکلات» همچنان که دانیل سینگر (Daniel Singer) گفت «برابر یا غیرممکن بودن آن نیست». (۲) اگر ما خواهان جهانی باثبات، منصف، تساوی‌گرا و با دوام باشیم که در آن «تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان باشد». راه دیگری جز راهپیمایی طولانی به سوی سوسیالیسمی نداریم که تحت تأثیر جنبش سوسیالیسم در حال رشد، به جلو رانده شود. هم‌اکنون نشانه‌های طلوع یک عصر جدید نمایان گشته است - طیفی که دامنه آن از جنبش ضد جهانی سازی سرمایه‌داری گرفته تا جوانان شجاع انقلابی در تپه‌های نپال (Nepal)، گسترش دارد. این گمان جدید، انقلابی است که ما باید خود را وابسته و وقف کرده و بدان مساعدت برسانیم. □

پانویس‌ها:

* این اصطلاح را برای بیمارانی به کار می‌برند که بیماری لاعلاج دارند و برای راحتی آنها مرگ تجویز می‌شود.

** منظور جنگ‌های کره و ویتنام می‌باشد.

۱. رجوع شود به مقاله «تفوق سرمایه مالی» ماننلی ریویو، ژوئن ۱۹۹۴.
۲. جوزف شوپنر، اقتصاد و جامعه‌شناسی سرمایه‌داری (نیوجرسی): چاپخانه دانشگاه پرینستون، ۱۹۹۱، صفحات ۳۰۱، ۱۹۴؛ سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی (نیویورک، هارپر و برادران، ۱۹۵۰)، صفحات ۱۴۲-۱۳۱. بحث شوپنر درباره انحصارات در کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی اغلب به صورت یک دفاع ساده و سراسر از تمرکز اقتصادی سوء تعبیر شده است. طبق عادتش، شوپنر تا حد زیادی از پایه اقتصادی شرکت‌های غول‌آسا دفاع کرد، اما در عین حال، آنان را مسئول تضعیف پایه‌های اجتماعی جامعه سرمایه‌داری می‌دید.

۳. رجوع شود به «رکود در اشتغال»، ماننلی ریویو، آوریل ۲۰۰۴.

۴. اصول اخلاقی پروتستان و روح سرمایه‌داری (نیویورک، چارلز اسکریبنرز سان (Charles Scribner's Sons)، ۱۹۵۸، ص ۱۷)

۵. در مقاله ایستوان نراوس نقل شده است، قدرت ایدئولوژی (نیویورک، چاپخانه دانشگاه نیویورک، ۱۹۸۹، صفحه ۶۳)

۶. آیا سوسیالیسم محکوم به شکست است؟ (نیویورک، چاپخانه دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۸، ص ۱۷۷)